



## پدیده‌ای به نام

# ذبیح‌الله منصوری، «مترجم»

کریم امامی



(۱)

می‌خواند انگار زمان حال را می‌بیند. منصوری هم الحق قشنگ می‌نویسد. آدم لذت می‌برد. راحت و روان. همه چیز روشن است. من وقتی نوشته بعضی از این آقایون روشنفکرها را می‌خوانم سرم گیج می‌رود...»

«بنده خیلی سال است با کارهای منصوری آشنا هستم. از اولین شماره خواندنیها. حتی قبل از خواندنیها از روزنامه کوشش. اوایل فقط از فرانسه ترجمه می‌کرد، بعد انگلیسی هم یاد گرفت و از انگلیسی هم شروع کرد به ترجمه کردن. بنده يك دوره کامل مجله خواندنیها در منزل دارم و ترجمه‌های منصوری را دوباره و سه باره در خواندنیها می‌خوانم. عیناً همانطور که روز اول نوشته. با ورق زدن مجله‌ها خاطرات گذشته را هم مرور می‌کنم. يك فهرستی هم دارم برای خودم از کارهایش استخراج می‌کنم. اگر بنا باشد هر چه نوشته به صورت کتاب تجدید چاپ بشود این قضیه تمامی ندارد. آخر در هر شماره خواندنیها دو سه تا مقاله پاورقی دارد. جمعاً ۳۴۷۲ شماره خواندنیها چاپ شده. دقیقاً عرض می‌کنم. فرض کنیم به طور متوسط در هر شماره مجله هشت نه صفحه مطلب داشته. این می‌شود حدوداً ۳۰ هزار صفحه. خدا بدهد برکت...»

«دکترجان، حقیقت مطلب این است که من هیچوقت ذبیح‌الله

راستی راستی آدم باید کتابفروش باشد تا قدر و قیمت ذبیح‌الله منصوری را بشناسد. من کتابفروش هر وقت دست می‌کنم و از زیر میز يك سینه‌ه تمیز و خوشگل در می‌آورم و با هزار منت به مشتری می‌دهم برایش طلب آمرزش می‌کنم. در این ایام کسادى و کمبود کاغذ و کم شدن تخفیفهای فروش فقط منصوری است که ما را نجات می‌دهد. چه حیف که کتابهای سهمیه‌بندی شده و الا من آنها را پانصد تا پانصد تا سفارش می‌دادم. به این آدم می‌گویند مترجم. کتابهایش خود به خود مصرف می‌شود، آنهم به هر قیمتی که ما بخواهیم. قیمت پشت جلد کدام است؟ عارف دیهیم‌دار؟ نداریم. خواهجۀ تاجدار؟ پیدا نمی‌شود. عایشه بعد از پیغمبر؟ اختیار دارید! سینه‌ه پزشک فرعون؟ خودمان تمام کرده‌ایم ولی چون شما هستید يك جلدش را يك نفر پیش ما امانت گذاشته...»

«مادرجان، من شبها فقط کتاب می‌خوانم. چه چیزی هست تماشا کنم؟ از زور خیالات هم که آدم خوابش نمی‌برد. کتابهای منصوری توی جانم می‌رسد. سرم را گرم می‌کند. کوبن گوشت و صف سیگار را فراموش می‌کنم. در عوض به گذشته پرواز می‌کنم. می‌روم به دربار پادشاهان فرانسه یا به حرمسرای سلاطین عثمانی یا به دورترین روزها در مصر. راستی که دنیا همیشه یکجور بوده. يك عده سوارند و يك عده پیاده. يك چند نفری هم این وسط با زرنگی‌های مخصوصی استفاده می‌برند. سینه‌ه را که آدم

منصوری را جدی نگرفتم. هنوز هم او را به عنوان مترجم جدی نمی‌گیرم ولی باید اذعان کنم استقبالی که خوانندگان از کارهای او می‌کنند مرا شگفت‌زده کرده. ولی خوب که فکرش را می‌کنم هیچ تعجبی ندارد. جماعت عوام شروع کرده‌اند به کتاب خواندن و حالا مطالبی از سنخ نوشته‌های منصوری است که فقط به دهانشان مزه می‌کند. من اسم کارهای او را ترجمه نمی‌گذارم. نوشته، جانم. بیشترش را از خودش درآورده، و بعد اسم يك بیچاره فرنگی را گذاشته روی کتاب و خودش را کاموفلاژ کرده. من با هزار زحمت اصل یکی از کتابهایی را که به اصطلاح ترجمه کرده بود پیدا کردم و چند صفحه اصل را با فارسی آن مقایسه کردم. اصلاً باورکردنی نبود، دکتر جان. هر چه دلش خواسته بود کرده بود. هر جا عشقش کشیده بود کم کرده یا اضافه کرده بود. آنجا را هم که مثلاً ترجمه کرده بود نمی‌دانی با چه شلخته‌کاری عمل کرده بود. هی ما سنگ دقت و امانت را در ترجمه به سینه می‌زنیم و برای ترجمه يك جمله يك خروار عرق می‌ریزیم، کسی به ما نمی‌گوید دست مریزاد، مگر احیاناً يك آدم وسواسی و مشکل‌پسند دیگری مثل خود ما. بعد این بابا از راه می‌رسد و همه اصول ترجمه صحیح را زیر پا می‌گذارد و آنوقت کارهایش این طور گل می‌کند. من که در حقیقت گیج شده‌ام دکتر جان...»

## (۲)

«عرض کنم به حضور مبارکتان که من آن بیچاره خدایبامرز را از نزدیک می‌شناختم. يك عمر زحمت کشید، هفتاد سال قلم زد، آخر سر هم نصیبی از دنیا نبرد. تك و تنها در بیمارستان مرد. ولی خوب، حالا که تجدید چاپ سریع کتابهایش را می‌بینم احساس می‌کنم که نمرده و از سابق خیلی هم زنده تر است. روانش شادا! از صبح که در دفتر مجله پشت میز می‌نشست سرش پایین بود، تند و تند می‌نوشت تا سر شب. روی کناره‌های کاغذ مجله می‌نوشت و بعد همان را از دستش می‌گرفتند می‌دادند به حرفچین. بدخط بود ولی یکی از حرفچینهای چاپخانه به خطش عادت داشت. هر چه از زیر دستش بیرون می‌آمد همان را حرفچینی می‌کردند. چرکنویس و پاکنویس نداشت. نمی‌گفت ساکت باشید، صدا در نیاورید من دارم ترجمه می‌کنم. وسط همان شلوغی و زنگ تلفن و سر و صدای چاپخانه و مزاحمت مراجعین ترجمه می‌کرد. با آن جته کوچک و سر نسبتاً بزرگ بی‌مودر گوشه‌ای آرام نشسته بود؛ سرش گرم بود، گرم کار خودش. همیشه گت و کراواتش مرتب بود ولی محرمانه عرض کنم گاهی حوصله نداشت شلوار اتو کرده و کفش برقی بپوشد. همانچور با شلوار پیرامه و کفش دم‌پایی پشت میز می‌نشست، البته با گت و کراوات. درآمد دیگری نداشت جز حقوقی که آقای امیرانی به او می‌پرداخت. به این ترتیب اگر هر روز خدا شش هفت صفحه‌اش را نمی‌رسانید مدیر مجله به او

غر می‌زد. اگر برای مجله دیگری هم می‌خواست ترجمه کند امیرانی به او چشم غره می‌رفت ولی منصوری هر طور شده گاهی به مجله‌های دیگر هم مطلب می‌داد.»

«بعد از انقلاب و تعطیل خواندنیها چند بار به دیدنش رفتم. توی بالاخانه دفتر مجله در خیابان فردوسی می‌نشست. بینایی‌اش را داشت از دست می‌داد. در همان حال ناشران هم مرتباً به او مراجعه می‌کردند و از او کار جدید می‌خواستند. آن مرحوم فقط می‌توانست دست بکند و یکی از گونیهای را که اطراف خودش چیده بود بردارد و به ناشر پیشنهاد بکند. توی هر گونی شماره‌های مجله‌ای بود که يك کتاب معین به صورت پاورقی در آنها چاپ شده بود...»

از میان نقل قولهای خیالی یا واقعی بالا کدام يك معرف ذبیح الله منصوری حقیقی است، قلمزنی که پس از مرگ در عالم نشر ایران غوغا کرده است و آثارش در زمان حاضر از هر نویسنده یا مترجم ایرانی دیگری بیشتر و سریعتر به فروش می‌رسد و حتی تجدید چاپ هم قیمت بازار سیاه کتابهایش را نمی‌شکند؟ آیا زمان آن فرا نرسیده است که این چهره عبوس و در عین حال برجسته مطبوعات معاصر را جدی بگیریم و در چند و چون احوالش تأملی بکنیم؟ برای توجیه این کار چه معیاری بهتر و بالاتر از شهرت و موفقیت؟ «مترجم شهیر» و «نویسنده پولساز» هر دو القابی است واقعاً بر ازنده قلم کارساز این مرد سختکوش و ظاهراً بی‌ادعا که هر چند خودش از میان ما رفته است ولی چنین مقدر به نظر می‌رسد که چندین میلیون واژه‌ای که از ذهن پرکارش بیرون جوشیده سالهای سال خوانندگان فارسی‌زبان را مشغول کند. این تأمل و کند و کاو شاید باعث شود که ما قلمزنان غیر شهیر و ناپولساز هم در این میان ظرفی ببندیم و پندی بگیریم.

از زندگی ذبیح الله منصوری واقعاً چه می‌دانیم؟ من خود فقط يك بار ملاقاتی با او داشته‌ام که جزئیاتش را بعداً شرح خواهم داد؛ بنابراین برای توصیف احوالات او باید از نوشته‌های خودش یا دیگران کمک بگیریم. قبل از همه مطلبی را که درباره او در کتاب چهره مطبوعات معاصر در سال ۱۳۵۱ به چاپ رسیده است می‌خوانیم. این مطلب را یا خودش نوشته است و یا با اطلاع او نوشته‌اند:

منصوری، ذبیح‌الله. تولد ۱۲۷۴ [هجری شمسی]. متأهل و صاحب دو فرزند است. تحصیلات قدیمه دارد. خدمت مطبوعاتی را از سال ۱۲۹۳ [یعنی در نوزده سالگی] آغاز کرده و در حال حاضر مترجم مجله خواندنیهاست. طی مدت ۵۸ سال روزنامه‌نویسی خویش با کوشش، ایران ما، داد، ترقی، تهران مصور، روشنفکر و سپید و سیاه همکاری داشته است. انگلیسی و فرانسه می‌داند و بیش از ۱۲۰۰ کتاب از انگلیسی و فرانسه به فارسی ترجمه کرده است. به کشورهای هند، شوروی و چند کشور اروپایی سفر کرده است.<sup>۱</sup>

بعد از درگذشت منصوری در «آخرین ساعات روز ۱۸ خرداد ۱۳۶۵» در نود سالگی، مطالب مختلفی در مطبوعات درباره او در ارزیابی پایگاه او به چاپ رسید که آنها را باید مرور کنیم و از هر کدام یکی دو جمله نقل نماییم. شرح حالی که با لحن بسیار ستایش‌آمیز و ظاهراً با اطلاع دست اول از احوال او نوشته شده مطلبی است که خانم زبیده جهانگیری ویراستار کتاب خاطراتی از يك امپراطور (انتشارات یادگار، تابستان ۱۳۶۶) در مقدمه همین کتاب نگاشته‌اند و چند سطر از آن را نقل می‌کنیم:

ذبیح‌الله حکیم الهی دشتی. در اوایل ربع قرن گذشته در خانواده‌ای محترم و با فرهنگ به دنیا آمد. خیلی زود به تحصیل آغاز کرد و در اوان جوانی برای ادامه تحصیلات راهی فرانسه شد، اما هنوز چند ماهی از اقامت او در پاریس نگذشته بود که به علت درگذشت پدر ناگزیر از مراجعت به وطن گردید تا سرپرستی مادر، برادر و خواهرش را به عهده گیرد. در این زمان - اوایل سالهای ۱۲۹۰ - که او چهارده یا پانزده سال بیشتر نداشت در یکی از چاپخانه‌های تهران به کار پرداخت... منصوری چندی بعد به عنوان خبرنگار به استخدام یکی از روزنامه‌های آن روز تهران درآمد و از همانجا «نوشتن» را به عنوان يك «حرفه» انتخاب کرد.

«دشتی» ظاهراً تحریف «رشتی» است (اگر نویسنده این سطور با الهام از صاحب ترجمه اجازه یابد از پشت میز کار خود حدسهای عالمانه بزند)، چون از کسی نشنیده‌ایم که منصوری جنوبی باشد. یکی از اولین روزنامه‌هایی که در آن به کار پرداخت روزنامه کوشش بود. خانم جهانگیری نوشته‌اند که منصوری علاوه بر زبان مادری، به عربی و فرانسه و انگلیسی مسلط بود و با ایتالیایی و آلمانی آشنا. برادر مرحوم منصوری رضی‌الله حکیم - الهی است که در سالهای اخیر همه کتابهای مترجم به او یا روان

او تقدیم شده است. این برادر کوچکتر که منصوری خود نوشته است در زمانی که «یتیم بودم او را بزرگ کردم» ظاهراً در ماجرای پنجاه و سه نفر گرفتار شده و همراه آنان به زندان رضاشاهی افتاده و در ۲۱ سالگی هم در گذشته است. در متن کتابهای بزرگ علوی و نور خامه‌ای اشاره روشنی به این حکیم الهی جوان نمی‌یابیم ولی در یکی از پیوستهای کتاب پنجاه نفر... و سه نفر، در فهرست محکوم شدگان، در ردیف پنجاهم به نام «حکیم الهی» می‌رسیم که به «سه سال حبس مجرد» محکومیت یافته.<sup>۲</sup>

یکی از اولین اظهارنظرهای جدید درباره منصوری مطلبی است که آقای ایرج افشار در مجله آینده نوشته‌اند و آن را با فهرست نسبتاً مفصّلی از کتابهای او همراه کرده‌اند. قسمتی از این اظهارنظر را نقل می‌کنیم:

ذبیح‌الله منصوری مترجم آوازه‌مند... کارش ترجمه به صورت نگارش و تلفیق بود... ذوق عامه را می‌شناخت و نبض آسان خوانها در دستش بود. بسیاری از خوانندگان خواندنیها آن مجله را می‌خریدند که ترجمه‌های کشنده او را بخوانند و البته سخن شناسان و روشنفکران ترجمه‌های او را کشنده می‌دانستند.<sup>۳</sup>

در شماره بعد آینده غلامعلی سیار، مترجم و هنرشناس قدیمی به ستایش منصوری پرداخت و در این میان فرصت را برای تعریض به روشنفکران مغتتم دانست.

اکثر ترجمه‌های او جنبه تربیتی نیز داشت... تقریباً تمام آثاری که ترجمه آزاد یا اقتباس کرد یا از نو نوشت... جنبه تاریخی و داستانی آموزنده داشت... نثر او بی‌پیرایه و غیر ادبی ولی پاکیزه، صحیح، روان، همه کس - فهم و عاری از هرگونه سکنه و ثقل بود. آیا در روزگاری که خیل مشاطه‌گان نورسیده و نارس از نویسنده و پژوهشگر و لغت‌ساز و مترجم و مقاله‌نویس و سخن‌پرداز و سایل ارتباط جمعی و خبرنگار و «ویراستار» چهره و جیه زبان هزارساله پارسی ما را روز به روز کریه‌تر می‌سازند صحیح و سالم و قابل فهم نوشتن خود هنر نیست؟<sup>۴</sup>

بیشترین ستایش منصوری تا این زمان از خامه (یا زبان) دکتر باستانی پاریزی جاری شده است. این استاد معروف تاریخ و نویسنده محبوب خواندنیهای تاریخی که در مجلس یادبود منصوری سخن می‌گفت به شیوه مرسوم چنین مجالسی در ذکر مناقب فقید سعید از صیغه مبالغه استفاده کرد و در عین حال از همکار مطبوعاتی قدیمی خود با همدلی یاد نمود و شبهای به روز آورده در زیرزمینها و بالاخانه‌های چاپخانه‌های کوشش و

خواندنیها را به یاد آورد:

او به تحقیق محبوب‌ترین نویسنده‌ای است که در تاریخ مطبوعات ما ظهور کرده... شاه‌تیر خرگاه روزنامه‌ها و مجلات بود. هر مجله‌ای می‌خواست روی پای خود بماند کوشش می‌کرد که مقاله‌ای و کتابی از منصوری داشته باشد... او راه و روشی را انتخاب کرده که دیگران از پیمودن آن عاجزند و شاید تا قرن‌ها عاجز خواهند ماند... اینهمه کتاب به سبکی نوشته که سرمشقی بزرگ در ادب فارسی خواهد بود... منصوری تنها کتاب و مقاله را ترجمه نمی‌کرد؛ تعجب خواهید کرد اگر بگویم او عکسها را هم ترجمه می‌کرد. عکسها سخنگو بودند، او يك منظره آتش سوزی را از عکس ترجمه و تفسیر می‌کرد... اعجاز او در جهان بینی از همینجاست. هیچ يك از نویسندگان... این قدرت استنباط و تلیق و تفسیر و تحریر را نداشته است.<sup>۵</sup>

تعریفهای دکتر باستانی پاریزی از منصوری بر جمعی گران آمد، و از جمله آقای علی اکبر کسمایی<sup>۶</sup> و آقای محمدعلی حمیدرفیعی<sup>۷</sup> را بر آن داشت تا به پاسخگویی بپردازند و فضایل برشمرده برای این قلمزن فقید را در ابعاد کوچکتري بسنجند. در زمان حیات خود منصوری هم یکی دو بار سخنانی در اعتراض به شیوه کار او در مطبوعات به چاپ رسیده بود. از جمله مرحوم مجتبی مینوی در مصاحبه جنجالی خود در کتاب امروز چنین گفته بود:

این کتاب يك سال در میان ایرانیان اثر براون را بردارید بخوانید. ترجمه این کتاب هیچ شباهتی به اصل آن ندارد.

اصلا این مرد [منصوری] انگلیسی نمی‌داند. قبلا کتابهایی از فرانسه ترجمه می‌کرد. حالا یکپو شده انگلیسی‌دان و کتاب انگلیسی ترجمه می‌کند! در واقع کتابی را جلوش می‌گذارد، يك صفحه‌اش را می‌خواند و خیال می‌کند از آن چیزی فهمیده، و همان را برمی‌دارد و می‌نویسد. در نتیجه چیزی در می‌آید که هیچ ربطی به کتاب براون ندارد.<sup>۸</sup>

در سالهای اخیر هم آقای رضا برهانی خدمت منصوری رسید: پدیده دیگر در جهت تبعید خواننده از موقعیت عینی، آقای محترم زحمتکشی است به نام ذبیح‌الله منصوری که... طرفدار مدرسه بسط است به این معنی که يك رمان ششصد صفحه‌ای موقع ترجمه در دست ایشان حداقل هزار صفحه می‌شود. این رمانها در کمتر از شش هفت جلد و در کوچکتر از قطع وزیری چاپ نمی‌شود: سه تفنگدار، غرش توفان، ژوزف بالسامو... انگار درهای رمانسهای عاشقانه بسته شده تا دروازه‌های تخیل آقای ذبیح‌الله منصوری در دربارهای شاهی قرن هجدهم و نوزدهم در جلدهای قطور این رمانها مفتوح شود... منصوری با نبوغ خاص خود يك عده کتابخوان حاج و واج را به ناکجاآباد خاصی رهنمون می‌شود که در اعماق آن عقده‌های سرکوب شده به وسیله انقلاب از نو سر می‌گشاید...<sup>۹</sup>

اگر مرحوم منصوری اظهار نظر آقای برهانی را هم دید به آن پاسخی نداد.

(۳)

برای ارزیابی اثری که با عنوان «ترجمه» به خوانندگان عرضه شده است چاره‌ای جز مقابله بخشهایی از عبارات فارسی با اصل اثر نیست. حتی اگر ترجمه آزاد هم صورت گرفته باشد باز این مقابله به ما نشان خواهد داد که مترجم در نقل مطلب به فارسی چه نوع آزادی عملی به خود داده و چه سنخ عبارتهایی را کم و زیاد کرده و یا تغییر داده است. اما پیدا کردن اصل کتابهای مورد استفاده مرحوم منصوری به هیچ وجه کار ساده‌ای نبود. البته یافتن اصل آناری چون کنت مونت کریستو یا غرش توفان و ژوزف بالسامو نباید دشوار باشد، ولی من بیشتر در صدد پیدا کردن اصل یکی از ترجمه‌های جدی تر او بودم (حالا چرا من تصور می‌کنم کتابی چون خواجه تاجدار از ترجمه غرش توفان جدی تر است. بماند) و موفق نمی‌شدم.



چهره معلق و مکرر ذبیح‌الله منصوری در آستر بدرقه چاپ جدید کتابهایش

معروف است که وقتی منصوری کتاب ملاصدرا اثر هائری کربن را منتشر ساخت و گویا نسخه‌ای از کتاب را به رؤیت استاد اسلام‌شناس معروف فرانسوی رساندند، وی به یاد نیاورد که اصلاً چنین کتابی نوشته است. باری، کسانی را می‌شناختم که به من گفته بودند سینه‌وه را به انگلیسی یا فرانسه خوانده‌اند، ولی وقتی به آنها مراجعه کردم کتاب را در اختیار نداشتند. به دوستی که در تاریخ اسمعیلیان صاحب نظر است رجوع کردم و از او خواستم اصل کتاب خداوند الموت پل امیر را به من قرض بدهد ولی او نه اسم پل امیر به گوشش خورده بود و نه چنین کتابی داشت. سرانجام به فکر کتاب استالین ایزاک دویچر افتادم؛ خوشبختانه یکی از دوستان اصل انگلیسی کتاب را موجود داشت و در اختیار من گذاشت. و با استفاده از همین کتاب بود که مختصر مقابله‌ای بین چند صفحه آن و بخشی از استالین تزار سرخ اثر «ایزاک دوتشر» (انتشارات عطایی، ج ۱، ۱۳۶۳) به عمل آوردم، هرچند که مترجم فقید در صفحات آغاز کتاب متذکر شده از ترجمه فرانسوی کتاب استفاده کرده است. تفاوتی که ممکن است بین ترجمه فرانسوی و اصل کتاب وجود داشته باشد یقیناً به اندازه‌ای نیست که لطمه‌ای به کار ما بزند، چون چنانکه خواهیم دید ما اصلاً با ترجمه سر و کاری نداریم.

بسیار خوب، پس کارمان را از اولین جمله فصل اول شروع می‌کنیم:

Perhaps in 1875, perhaps a year or two before, a young Caucasian, Vissarion Ivanovich (son of Ivan) Djughashvili set out from the village Didi-Lilo, near Tiflis, the capital of Caucasus, to settle in the little Georgian country town of Gori. [p.1]

[شاید در سال ۱۸۷۵، شاید یکی دو سال زودتر، مرد قفقازی جوانی به نام ویساریون ایوانوویچ (فرزند ایوان) جوگاشویلی از دهکده دیدی لیلو در نزدیکی تفلیس، حاکم نشین قفقاز، به راه افتاد تا در قریه‌ای در گرجستان به نام گوری سکنا گزیند.]

حالا به استالین فارسی نگاه می‌کنیم و نخستین جمله فصل اول را چنین می‌خوانیم:

روزیست و یکم دسامبر سال ۱۸۷۹ میلادی در یکی از خانه‌های محقر شهر کوچک «گوری» واقع در گرجستان زنی جوان و بیست ساله مبتلا به درد زایمان شد. [ص ۹]

عجب! چهار سال گذشته است و مرد جوان جای خود را به زنی جوانی داده که درد زایمانش هم گرفته است. پس در این میان اتفاقاتی افتاده که ما از آن بیخبریم. با عجله به اصل انگلیسی

کتاب نگاه می‌کنیم و سطور اولین صفحه فصل آغازین را پایین می‌آییم. صفحه اول را تمام می‌کنیم، ورق می‌زنیم و در اواخر صفحه دوم به چند جمله می‌رسیم که حاوی اطلاعاتی است که به جمله اول ترجمه فارسی نزدیک است. این چند جمله را با دقت می‌خوانیم:

It was in that dark, one-and-a-half-rouble dwelling that Ekaterina gave birth to three children in the years from 1875 to 1878. All three died soon after birth. Ekaterina was hardly twenty when on 21 December 1879 she gave birth to a fourth child. By a freak of fortune this child was to grow into a healthy, wiry and self-willed boy. At baptism he was given the name of Joseph; and so the local Greek Orthodox priest, who acted as registrar, recorded the appearance in this world of Joseph Vissarionovich Djughashvili, later to become famous under the name of Joseph Stalin. [p.2]

[در آن چهار دیواری تاریک ۱٫۵ روبلی بود که یکاتیرینا در فاصله سالهای ۱۸۷۵ تا ۱۸۷۸ سه فرزند به دنیا آورد. هر سه کوتاه زمانی پس از تولد مردند. یکاتیرینا هنوز بیست سالش تمام نشده بود که روز ۲۱ دسامبر ۱۸۷۹ چهارمین فرزند را به دنیا آورد. از قضای روزگار این فرزند مقدر بود که زنده بماند و پسر بچه سالم لاغر ولی پُرزور و کله‌شقی بشود. به هنگام غسل تعمید نامش را یوسف گذاشتند و کشیش ارتدوکس محل که تصدی ثبت مولید را هم برعهده داشت به دنیا آمدن یوسف ویساریوویچ جوگاشویلی را که در آینده به اسم ژوزف استالین مشهور عالم می‌شد در دفتر ثبت کرد.]

حالا با این اطلاعات دوباره به سراغ «ترجمه» مرحوم منصوری می‌رویم و چند صفحه اول آن را مرور می‌کنیم، و بعد دوباره به اول برمی‌گردیم و به اصل انگلیسی نگاه جدیدی می‌افکنیم و سرمان را می‌خارائیم و لیمان را می‌گزیم. بله، متوجه می‌شویم که مرحوم منصوری يك عبارت کوچک را - «چهارمین فرزند را به دنیا آورد» - که نویسنده نوشته و از آن گذشته گرفته و شکافته و گسترش داده و در حقیقت به صورت نمایشنامه کوچکی درآورده است. به این ترتیب:

زن جوان دردش می‌گیرد. زنده‌های همسایه خبردار می‌شوند و به کمک «اکاترینا» می‌شتابند. اتاق تاریک است. در نتیجه اول زن



زائو را نمی بینند.

آنها چند لحظه در اطاق توقف کردند تا چشمشان به تاریکی عادت نمود. آنگاه زائو را مشاهده کردند و یکی از آنها گفت «اکاترینا» آیا میل داری به شوهرت اطلاع بدهیم که به خانه بیاید.

زائو پاسخ می دهد که بهتر است به جای شوهرش قابله را خبر کنند. کدام قابله؟

... همان قابله که فرزندان سابق مرا به دنیا آورد، یعنی نه نه «مارتا»

دوستان، فکر می کنید مرحوم منصوری اسم قابله مادر استالین را از کجا آورده؟ از دایرة المعارف بزرگ شوروی یا از يك بیوگرافی مفصل تر استالین که همه جزئیات در آن به ثبت رسیده یا از ذهن تند جوش خودش؟ به یاد بیاورید در زمان ترجمه کجا نشسته بوده و به چه مراجعی دسترسی داشته. پشت میزی در بیلیوتک نسیونال پاریس یا در بالاخانه خواندنیها، پیژامه راه راه و کفش دم پاییی به پا؟

زنهای همسایه عقب «نه مارتا» می روند و در خلال گفتگوهای که در راه بازگشت با او دارند حوادث چند سال اول زناشویی پدر و مادر استالین را به صورت «فلش بک» سینمایی به خوانندگان عرضه می کنند:

«ویساریون» پینه دوز مردی است سر به راه و هرگز کسی او را در می فروشی ندیده... (در گرجستان اکثر پینه دوزها شرابخوار یا عرق خور بودند- نویسنده) [بارپیش] که اکاترینا دچار درد زایمان بود فصل زمستان بود و... باران می بارید و چون اطاق آن زن و شوهر موازی با کف حیاط است آب باران از حیاط وارد اطاق آنها می شد... وقتی طفل به دنیا آمد من دیدم که دختر است ولی دختری که هرکس می دید تصور می کرد پدرش شاهزاده و مادرش شاهزاده خانم می باشد... در حالی که زن و شوهر هر دو رعیت بودند.

باز توجه کنیم که در این مورد هم، اطلاع مترجم از اطلاعاتی که نویسنده به خوانندگان می دهد بیشتر است چون دویچر می نویسد «سه فرزند به دنیا آورد» و دیگر جنسیت آنها را فاش نمی کند ولی مترجم از قول نه مارتا می گوید که «فرزند اول اکاترینا دختر بود و فرزند دومش پسر و فرزند سومش دختر». گفتگوها ادامه پیدا می کند؛ قابله به منزل زائو می رسد؛ شب می شود؛ ویساریون دکان پینه دوزی اش را می بندد و به خانه

می آید. همسایه ها او را راضی می کنند که نذر کند که اگر این فرزند زنده ماند او را به خدمت کلیسا بگمارد و سرانجام در صفحه ششم فصل اول سال تحویل می شود. «در ساعت ده بعد از ظهر به پدر که در اطاق یکج از همسایگان بود اطلاع دادند که خداوند به او پسری داده است.» و به این ترتیب نمایشنامه «چهارمین فرزند را به دنیا آورد» به پایان می رسد.

مراسم تعمید هم برای خودش يك مینی نمایشنامه است. کشیش و محرر که در اصل کتاب دویچر يك نفر هستند در نمایشنامه از هم جدا می شوند، و چون از هم جدا شدند طبعاً با هم گفتگو می کنند. زن و شوهر هم در مذاکرات شرکت دارند. کشیش و محرر به در خانه ویساریون آمده اند تا نامی روی نوزاد بگذارند و تولدش را در دفتر ثبت کنند چون «به مناسبت یخبندان و پرودت شدید هوا [شما] توانسته اید او را به کلیسا بیاورید.» ویساریون از اینکه مجبور است کشیش و محرر را به داخل خانه محقر خود بیاورد شرمسار است. کشیش می گوید از آنها توقع دریافت حق القدم ندارد. بعد از پدر می پرسد چه نامی برای طفلش در نظر دارد. پدر و مادر پس از مشورت نام ژوزف را انتخاب می کنند. کشیش دعا می خواند و نام کودک را ژوزف می گذارد. بعد محرر دست به کار می شود و تاریخ تولد طفل و نام کاملش را در دفتر ثبت می کند.

شیوه کار مرحوم منصوری در سرتاسر کتاب به همین منوال است و کمتر جایی از کتاب را پیدا می کنیم که جملات انگلیسی و فارسی در حد قابل تشخیصی برابری کنند.

مطالعات فرهنگی  
(۴)

گمان می کنم در یکی از روزهای سال ۱۳۵۰ بود که ذبیح الله منصوری در مؤسسه انتشارات فرانکلین به دیدن من آمد. داوطلب ترجمه کتابی برای مؤسسه بود و به همین جهت به دفتر «سرویراستار» راهنمایی شده بود. منشی سپید موی من او را به داخل اتاق هدایت کرد. چند لحظه روبروی هم ایستادیم. من او را دعوت به نشستن کردم و همچنان به او نگاه می کردم. منصوری روبروی من در میلی که به او تعارف کرده بودم فرورفت، و آرام و مؤدب نگاهش را به بند کفشهایش دوخت. پس این بود ذبیح الله منصوری، مترجمی که نوشته هایش را من در بچگی با علاقه خوانده بودم و در بزرگی کم و بیش دنبال می کردم، مترجم معروف خواندنیها! او برای من نام آشنایی بود که اینک صاحب چهره شده بود، و من برای او آدم ناشناسی که برای انجام کاری باید به او مراجعه می کرد.

پرتو قوی تری بر شخصیت او بتابد و احیاناً گوشه تاریکی از آن را روشن کند، چیزی که از ورای غبار زمان خودش را نشان بدهد نمی بینم، نه در رفتار، نه در گفتار. فقط رنگهای تیره است و حرکات کند که با خاکستریهای محو زمینه درهم می آمیزد.

(۵)

حالا وقت آن است که در گلستان منصوری گردشی بکنیم. کجاست آن یکهزار و دویست کتاب ترجمه شده؟ صورت آقای ایرج افشار در مجله آینده که از فهرست کتابهای چاپی مشار و انجمن کتاب و مراجع متأخرتر استخراج شده حاوی حدود ۱۲۰ عنوان است. و تازه در همین صورت آثاری است سی چهل صفحه ای که در حقیقت آنها را باید جزوه به حساب آورد نه کتاب. تا کتابشناسی کامل استاد را یکی از داوطلبان درجه دکتری ادبیات تنظیم کند، ما حاشیه نشینان بازار کتاب ایران ناچاریم به روشهای ساده تر دیمی عمل کنیم، و گمانه زنی نویسنده این سطور در تل آثار هفتاد ساله آن مرحوم فعلاً رقمی بیشتر از یکصد کتاب جدی به دست نمی دهد، تا حفاریهای ناشران شایق در ماهها و سالهای آینده چه به بار آورد.

یکی از نویسندگان فرانسوی که منصوری تعدادی از آثار او را در جامه فارسی به خوانندگان کوشش و خواندنیها عرضه کرده است، و به احتمال زیاد در آن سالهای آخر دهه ۱۳۱۰ و اوایل دهه ۱۳۲۰ ترجمه هایش دقیق تر بود، موریس دوکبر است: آوارگی من، در صحنه زندگی و تیاتر، مشاهدات شنیدنی من در امریکا، یک خانم نجیب در هالیوود، ما سه مرد بی بضاعت هستیم که خواهان ثروت می باشیم. ظاهراً بیشتر مطالب کتابهای بالا از نوع گشت و گذار است و راقم این سطور نخستین مطلبی را که به یاد می آورد از ترجمه های منصوری خواننده است مقاله ای بود درباره یک پارک تفریحات در امریکا در سن ده سالگی. و اینک با تطبیق تاریخها به این نتیجه می رسد که این مطلب بایستی قسمتی از کتاب مشاهدات شنیدنی من در امریکا بوده باشد.

داستانهای هیجان انگیز جنایی و جاسوسی نیز از همان اوایل کار مورد توجه منصوری بود و تعدادی از آنها را به فارسی ترجمه کرده است؛ هر چند بیشتر این نویسندگان انگلیسی زبان هستند، قاعدتاً باید آثار آنها را از روی ترجمه فرانسوی آنها به فارسی برگردانده باشد. از آگاتا کریستی انگلیسی این چند اثر را در فهرست داریم: پنج و ده دقیقه، جنایتکاران لندن، ده تبهکار بهت آور (همان ده شیاهبوست کوچولوست؟)، قتل در ساحل دجله، کشتی بالدار. از جیمز هدلی چیس امریکایی: چگونه یک

کوتاه قد بود، با پوست روشن و سر نسبتاً بزرگ طاس. شصت، شصت و پنج ساله به نظر می رسید (به حساب امروز ما در آن تاریخ باید ۷۵ ساله بوده باشد). کت و شلوار تیره رنگی پوشیده بود که آنرا در رنگمایه های قهوه ای به یاد می آورم. چای آوردند. استکان چای را با تانی از توی سینی برداشت. کمی صحبت کردیم. گفتم می دانم که قبلاً کتاب قهرمانان تمدن<sup>۱۱</sup> را برای مؤسسه ترجمه کرده است. خواسته خودش را مطرح ساخت. ظاهراً عجله داشت و می خواست حرفش را بزند و برود. از نظر آغاز کارهای تازه در یک دوران «انقباضی» بودیم؛ تعداد ترجمه های منتشر نشده در انبار مؤسسه زیاد شده بود؛ از این رو تصمیم گرفته بودیم مدتی کار جدید نپذیریم. از آن گذشته با توجه به اسلوب ترجمه دقیق و مقابله سرتاسری اصل کتاب و ترجمه در مرحله ویرایش که در آن زمان می پسندیدیم و اعمال می کردیم، من در دل خود تردیدهایی نسبت به کیفیت ترجمه آقای منصوری داشتم. پس شروع کردم به تشریح وضع مؤسسه و انباشته بودن انبار ترجمه ها و اینکه باید کتاب مناسبی برای او پیدا کنیم و اینکه این قضیه ممکن است مدتی طول بکشد. بعد با تردید و یک جور لکنت گفتم:

«آخر می دانید آقای منصوری، ما برای ترجمه کتاب این روزها خیلی سخت می گیریم. ترجمه مجله...»  
سرش را بلند کرد و برای اولین بار صاف به من نگاه کرد.  
گفت:

«البته، البته، شما فکر می کنید من فرق میان ترجمه کتاب و ترجمه برای مجله را نمی دانم. هر کدام روش خاص خودش را دارد. شما مطمئن باشید.»

بعد قرار شد هر وقت کتاب مناسبی پیدا کردیم به او در دفتر مجله خواندنیها خبر بدهیم. و با همین قرار بلند شد، خدا حافظی کرد و رفت. و من دیگر هرگز او را ندیدم. منصوری پیگیری نکرد، ما هم غرق در گرفتاریهای روزانه، راه خودمان را رفتیم. اگر منصوری سماجت بعضی از مترجمهای دیگر را داشت حتماً کتاب دیگری برای ترجمه از مؤسسه می گرفت.

امروز که به این ملاقات کوتاه و بی اهمیت شانزده سال پیش فکر می کنم و می کوشم همه جزئیات آن را به یاد بیاورم تا شاید

حال حاضر با وجود کمبود کاغذ و مواد چاپی به کرات تجدید چاپ می شود و يك گوشه از بازار کتاب را گرم نگاه می دارد. در اینجا ذبیح الله منصوری مترجم تحت الشعاع منصوری قصه پرداز قرار می گیرد، و منصوری قصه پرداز خوب می داند چطور معرکه بگیرد. شروع چند رمان تاریخی منصوری را نقل می کنیم، به عنوان مشت نمونه خروار:

مردی که من او را به نام پدرم می خوانم در شهر طبرس یعنی بزرگترین و زیباترین شهر دنیا طیب فقراء بود، و زنی که من وی را مادر می دانستم زوجه وی به شمار می آمد. این مرد وزن تا وقتی که سالخورده شدند فرزند نداشتند و لذا مرا به سمت فرزندی خود پذیرفتند.

سینوهه پزشك مخصوص فرعون

نام پدرم ترقایی بود و جزو ملاکین کم بضاعت شهرکش به شمار می آمد ولی بین مردم آن شهر احترام داشت. قبل از اینکه من متولد شوم پدرم خواب دید که مردی نیکو - منظر مثل فرشته مقابلش نمایان شد و شمشیری به دست پدرم داد.

منم تیمور جهانگشا

قبل از اینکه آفتاب غروب کند و قندیلها روشن گردد مردی که دارای موهای سفید و سیاه بود و به نظر می رسید که پنجاه ساله است بانگ زد «علی، علی کرمانی کجا هستی؟»

خداوند الموت

در زمانی که سرگذشت ما شروع می شود زیباترین شهر جهان قسطنطنیه بود و آن شهر قلب امپراطوری عثمانی به شمار می آمد و در آن شهر عماراتی وجود داشت که مجموع آنها را سرای می خواندند و سرای قلب قسطنطنیه بود.

سلیمان خان قانونی و شاه طهماسب

خوانندگانی که به خواندن اینگونه قصه های تاریخی منصوری معتاد شده اند یکصدا معترفند که استاد نیک می داند چطور آنان را در هیجان نگاه دارد و سر بزنگاه آتش اشتیاق را در دلشان شعله ور بسازد و خواب از چشمشان بگیرد تا به پایان داستان برسند. و چون اکثر این آثار در ابتدا به صورت پاورقی یعنی پاره پاره به چاپ می رسیده اند منصوری به تدریج آموخته بود چگونه در ابتدای هر بخش تازه خواننده را باز با یادآوری حوادث

تبهکار امریکایی شدم، شش قدم به مرگ، مرگ آرام. از لسلوی شارتریس انگلیسی یا امریکایی: اسرار هفتگانه، بازی با آتش، پلیس چه می کند، دزد جوانمرد، گریز. و از خانم دوروتی سائرس. نمی دانم کجایی: قتل در باشگاه و گلوله کوچک.

يك رده کتاب از ترجمه های منصوری که در زمان خود سر و صدای زیادی برپا کرد و بارها در سالهای دهه ۱۳۲۰ و ۱۳۳۰ تجدید چاپ شد و مقلدانی یافت آثار موريس مترلینک نویسنده و فیلسوف بلژیکی است. چهار جلد اندیشه های يك مغز بزرگ و تك نگاریهای زنبور عسل، مورچگان و موریانه و برخی عناوین دیگر از آن جمله اند. در دهه ۱۳۳۰ نویسنده دیگری که مقداری وقت و انرژی منصوری صرف ترجمه آثارش شد وینستون چرچیل نخست وزیر بریتانیا بود که خاطرات زمان جنگش را برای انتشارات صفی علیشاه به فارسی برگرداند. در فهرست افشار ترجمه شش جلد از این کتاب هفت جلدی به نام ذبیح الله منصوری رقم خورده است. بعداً ترجمه بهتری از این کتاب را انتشارات نیل منتشر ساخت و ترجمه منصوری از سکه افتاد.

قسمت دیگری از عناوین فهرست به کتابهای ادبی اختصاص دارد و در این زمینه متأسفانه منصوری آثار درجه اولی پدید نیاورده است. دو کتاب از آرتور شنیتسلر: انتقام گربه و انسان؛ چند شرح حال از اشتفان تسوایگ: تولستوی، کاشف مانیتسیم، ماکسیم گورکی، روسی، مازلان نخستین مردی که دور کره زمین گردش کرد؛ ترجمه منصوری از دون کیشوت سروانتس در مقابل ترجمه بعدی محمد قاضی از همین کتاب اثری است فراموش شدنی؛ و ترجمه ژان والزان از ویکتور هوگو، که نمی دانیم ترجمه بخشی از بینوایان است یا ترجمه همه آن؛ دو سفرنامه پرارزش دو خاورشناس از مسافرتشان به ایران را هم منصوری ترجمه کرده که بهتر است هر دو از نو به فارسی ترجمه شود: يك سال در میان ایرانیان ادوارد براون و سه سال در ایران کنت دوگوپینو.

(۶)

نگاه آخر را گذاشتیم برای رمانهای تاریخی منصوری که قاعدتاً ماندنی ترین بخش آثار او را تشکیل می دهد. همینهاست که در



گذشته در متن داستان قرار دهد، درست مثل نقالی که هر روز در ابتدای کار شنوندگان و مخاطبان خود را برای ادامه داستان حاضر می‌کند. پس در همینجا نتیجه بگیریم که نقطه قوت در کار ذبیح الله منصوری توانایی بی چون و چرای او در داستان پردازی است.

تعدادی از این رمانها را برای تکمیل فهرست آثار مهمتر منصوری برمی شماریم:

امام حسین (ع) و ایران منسوب به کورت فریشلر

ایران و بابر منسوب به ویلیام ارسکین

پطر کبیر منسوب به رابرت ماسی

خاطراتی از يك امپراطور منسوب به رالف کورن گولد

خداوند الموت منسوب به پل آمیز

خداوند علم و شمشیر منسوب به رودلف زایگر

خواجه تاجدار منسوب به ژان گور

دلاوران گمنام ایران در جنگ با روسیه تزاری منسوب به ژان

یونیر

زندگی و سرانجام ماری آنتوانت منسوب به پیر نزلف

سرانجام شوم يك امپراطور منسوب به پیر نزلف

سقوط قسطنطنیه منسوب به میکا والتاری

سلیمان خان قانونی و شاه طهماسب منسوب به آلفرد لابی آر

سینوهه پزشک مخصوص فرعون منسوب به میکا والتاری

شاه جنگ ایرانیان در چالدران و یونان منسوب به جون بارک

عارف دیهیم دار منسوب به جیمز داون

عایشه بعد از پیغمبر منسوب به کورت فریشلر

غزالی در بغداد منسوب به ادوارد توماس

محبوس سنت هلن منسوب به اوکتاو اوبری

محمد پیغمبری که باید از نوشناخت منسوب به کنستان

ویرژیل گئورگیو

مغز متفکر جهان شیعه منسوب به مرکز مطالعات اسلامی

استراسبورگ

ملاصدرا منسوب به هانری کرین

یوسف در آیینۀ تاریخ منسوب به توماس مان

حالا همان دانشجوی دکتری ادبیات باید بیاید و معلوم کند در

فهرست بالا چند نویسنده واقعا وجود داشته‌اند و کتاب نوشته‌اند

و چند تن مخلوق رمان نویس پرکار ما هستند. و همو باید معلوم

کند کسانی که واقعا وجود داشته‌اند مثل توماس مان یا کنستان

ویرژیل گئورگیو آیا حقیقتاً چنین کتابهایی نوشته‌اند و اگر پاسخ

مثبت است چه مقدار از ترجمۀ فارسی سهم نویسنده است و چه

مقدار سهم به اصطلاح مترجم. همین دانشجو می‌تواند قسمتی از

وقت فراغت خود را در کتابفروشیها بگذرانند تا به چشم خود ببینند که این رمانهای تاریخی را فقط خانمهای خانه‌دار و پیرمردهای موقر نمی‌خرند. بسیاری از پزشکان و مهندسان و آدمهای حرفه‌ای تحصیلکرده در رده ارادتمندانند.

## (۷)

دوستان هم‌قلم! ذبیح الله منصوری مترجم را فراموش کنید؛ در عوض در برابر ذبیح الله منصوری نویسنده کلاه از سر بردارید.

از وسط کالبد فرتوت مترجم فروتن مطبوعات قصه پردازی ظهور کرده است که به‌رأی انبوه خریداران کتاب، امروز در

کتابفروشیها مکررترین نام است. و اگر زنده بود سرانجام از حق القلم پانزده درصد خود می‌توانست زندگی مرفهی داشته

باشد. بله، منصوری با وجود نثر متوسط و تکرارهای ملال آور و توضیحات غیر ضروری خود به پایگاهی در بازار کتاب دست یافته

است که کمتر صاحب اثر دیگری توانسته است به آن نزدیک شود. و شاید دقیقاً راز موفقیتش در همین نثر متوسط و همین تکرارها و همین توضیحات باشد.

فروش سرسام آور رمانهای تاریخی منصوری در بازار کتاب تهران و شهرستانها پدیده‌ای است قابل بررسی که تکوین آن

تنها به خالق این آثار مربوط نمی‌شود. دریافت کنندگان آثار یا به قولی مصرف کنندگان، و تولید کنندگان و توزیع کنندگان نیز هر

کدام سهمی دارند. در واقع در بازار گسترده‌تر و شکل گرفته کتاب در ایران پس از انقلاب است که ذبیح الله منصوری نویسنده

میدان تازه خودش را پیدا کرده است.

عوامل دخیل را بشماریم: (۱) پیوستن تعداد زیادی از افراد طبقه متوسط به جمع خوانندگان کتاب و بیرون آمدن بازار از

حالت روشنفکر پسند قبل از انقلاب، (۲) توجه خوانندگان کتاب به مطالب تاریخی در زمانه‌ای که رویدادهای بزرگ تاریخساز

چهره کشور را در گون ساخته است، (۳) تجدید چاپ نسبتاً مرتب تعدادی از کتابهای پُر طرفدار نویسنده، به طوری که همیشه چند

کتابی از او در دسترس علاقه‌مندان باقی می‌ماند و همه کتابهایش یکسره نایاب نیستند، (۴) نظم یافتن کار توزیع کتاب در ایران، که

است که به دل می‌نشیند. ذبیح‌الله منصوری نه تنها امروزه روز است که آدمهای باسواد را با کتاب آشتی می‌دهد و به کتابخوانی معتاد می‌سازد، آدمهایی که پس از گذراندن دورهٔ رمانهای تاریخی ممکن است به مطالعهٔ کتابهای جدی‌تری برسند، بلکه سالهای سال است که لذت خواندن را اول او به دوسه نسل از خوانندگان جوان فارسی زبان چشاند است. و این به هیچ وجه کار کوچکی نیست.

#### یادداشتها:

- (۱) چهرهٔ مطبوعات معاصر. غلامحسین صالحیار (گردآورنده). تهران (پرس اجنت)، ۱۳۵۱، ص ۱۳۵
- (۲) پنجاه نفر... و سه نفر. دکتر انور خامه‌ای. تهران (انتشارات هفته)، ۱۳۶۳، ص ۲۷۱
- (۳) آینده. سال دوازدهم، شمارهٔ ۴-۶ (تیر-شهریور ۱۳۶۵)، صص ۲۸۲ تا ۲۸۵
- (۴) «دربارهٔ ذبیح‌الله منصوری» در آینده. سال دوازدهم، شمارهٔ ۹-۱۰ (آذر-دی ۱۳۶۵)، صص ۶۶۶ تا ۶۶۸
- (۵) «در یاد ذبیح‌الله منصوری» در آینده. سال دوازدهم، شمارهٔ ۱۱-۱۲ (بهمن-اسفند ۱۳۶۵)، صص ۸۰۴ تا ۸۱۰
- (۶) «دربارهٔ شاه‌تیر خرگاه مطبوعات» در اطلاعات. شمارهٔ ۹ تیرماه ۱۳۶۶، ص ۶
- (۷) «باز دربارهٔ ذبیح‌الله منصوری» در آینده. سال سیزدهم، شمارهٔ ۶-۷ (شهریور-مهر ۱۳۶۶)، صص ۴۹۵ تا ۴۹۷
- (۸) کتاب امروز. پاییز ۱۳۵۲، ص ۱۷
- (۹) کیمیا و خاک. تهران (نشر مرغ آمین)، ۱۳۶۴، ص ۹۸
- (۱۰) Isaac Deutscher, *Stalin: A Political Biography*. New York: Oxford University Press, 2nd ed., 1967.
- (۱۱) قهرمانان تمدن. ژوزف کانر و هم‌جانب. تهران (طهوری)، ۱۳۳۵

در نتیجهٔ آن کتابهای تازه در اندک مدتی پس از انتشار به کتابفروشیهای تهران و شهرستانها می‌رسد و حضور کتاب در کتابفروشیها فضای مناسبی برای مطرح شدن و گُل کردن آن در خانواده‌ها پدید می‌آورد.

ذبیح‌الله منصوری از قماش نویسندگان کتابهای پُر فروش در کشورهای دیگر است و اگر ما تاکنون تصوّر صحیحی از ویژگیهای کتابهای پُر فروش در کشورهای بزرگ نداشته‌ایم کوتاهی از خود ماست. يك best-seller دقیقاً کتابی است که برای قشرهای وسیعی از خوانندگان جاذبه دارد، و به زبانی نوشته می‌شود که برای آن خوانندگان مطبوع و قابل فهم باشد. موضوع اینگونه کتابها اغلب یا به مسائل تندرستی و تغذیه مربوط می‌شود و یا خاطرات اشخاص بسیار مشهور است و یا از نوع داستانهای پُر هیجان. و در این میان کمتر ممکن است آثار فحیم ادبی یا فلسفی را بیابیم.

کتابهای منصوری، مخصوصاً رمانهای تاریخی او، نشان داده‌اند که می‌توانند برای گروههای متفاوتی از خوانندگان شیرین و جذاب باشند. و بسیاری از همین خوانندگان، اگر هم از کشدار بودن روایت و یا توضیحات مکرر نویسنده به ستوه آیند، همیشه این فرصت را دارند که چند جمله یا چند بند را ناخوانده رها کنند و پیش بتازند بی آنکه رشتهٔ داستان از دست برود یا هیجان مربوطه فروکش کند. و البته در برابر بعضی از ترجمه‌های روشنفکری دشوار، نثر نمور و خاکی منصوری راحت الحلقومی

## تحقیقات اسلامی

نشریهٔ بنیاد دایرةالمعارف اسلامی

(سال اول، شمارهٔ ۲- سال دوم، شمارهٔ ۱)

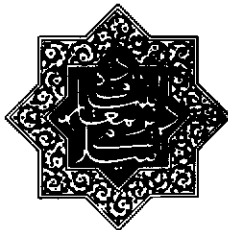
منتشر شد

عنوان برخی از مقاله‌ها:

ترجمه‌های قرآن کریم به زبانهای گوناگون (پیرسن) / ترجمهٔ هوشنگ اعلم؛ روزبهان و تفسیر عرائس البیان (صلاح الصاوی)؛ ساخت منطقی علم کلام اسلامی (یوزف فان‌اس) / ترجمهٔ احمد آرام؛ ملاحظاتی دربارهٔ سلسلهٔ بادوسپانیان طبرستان (عباس زریاب)؛ فخر رازی و مسئلهٔ حرکت وضعی زمین (حسین معصومی همدانی)؛ میرزا کوچک خان، رهبر نهضت جنگل (جواد شیخ الاسلامی)؛ رساله در خداشناسی (فخرالدین رازی) / تصحیح احمد طاهری عراقی؛ کتابشناسی مطالعات فقهی در سالهای اخیر (حسینعلی شاهدی رضوی)؛ فهرست گزیدهٔ مقالات خارجی (عباس حرّی)؛ انسان‌گرایی در عصر رنسانس اسلامی (نصرالله پورجوادی)

### تحقیقات اسلامی

نشریهٔ بنیاد دایرةالمعارف اسلامی



سال اول، شمارهٔ ۲- سال دوم، شمارهٔ ۱